

جلسه 056

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقيه الله فى الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف و اللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

«و كذلك لا تنحل المحاذير المزبورة بالعلم برضا المالكين الطبيعيين بالتصرف» از صنف ثانی و ثالث که ثانی اموالی بود که مجهول المالك است، ثالث این بود که مجهول المالك نیست یا می شناسیم یا این که قابلیت شناختن هست. خب در جواب قبل گفتیم دو و سوم را با ولایت فقیه درست کنیم تا این که آن مشکله ی حرج و کذا و کذا و این ها پیش نیاید.

راه دیگری این جا بنحو دخل مقدر بیان می شود و آن این است که کسی بگوید درست است این اموال ما نمی دانیم مال کی هست هر کدام این پول ها که توی بانک است ولی آدم ها راضی هستند، همه راضی هستند که این پول او را بردارد، او پول او بردارد، چون می گویند که سوخت که نمی رود پول مان حالا بردارد ما راضی هستیم، هر کسی که پول می رود توی بانک می گذارد راضی هست که افرادی که مراجعه می کنند ولو پول آن ها را به آن ها بدهند. کما این که آن ها هم راضی هستند که این وقتی مراجعه می کند پول آن ها را بگیرد چون فرقی برای شان نمی کند، مشکلی برای شان پیش نمی آید، سوخت که نمی رود که، پس مردم راضی هستند. پس اصحاب این اموال راضی هستند و وقتی در باب مجهول المالك همه ی اطراف قضیه راضی باشند تصرف اشکال ندارد. مثلاً فرض کنید که یک، ده من گندم این جا ریخته شده یک کیلویش مال زید است، یک کیلو دیگرش مال عمرو است، یک کیلو... ده نفر این جا هستند ولی این ها مخلوط شده ما نمی دانیم کدام مال کدام است؟ اما همه می گویند ما راضی هستیم آقا، حالا هر کدام بیایند بردارند بیزند بخورد چه اشکالی دارد؟ این جا هم همین جور. پس هم در قسم ثانی که مجهول المالك این است، در قسم ثالث هم همین جور است، در قسم ثالث هم که مالکش معلوم است یا می توانیم او را بشناسیم، وقتی مثلاً این مالک آمده این زمینش را داده به بانک، فروخته به بانک پولش را گرفته، حتماً راضی است که مردم بروند توی این زمین، مراجعه که به بانک

می خواهند بکنند، راضی است دیگر، نه می گوید من پولش را گرفتم پول هم گرفتم دادم هم به او ولی باز هم راضی نیستم! این جور نیست دیگر. پس با رضا می شود کار را حل کرد، آن مشکله ای که شما می گفتید که اگر ما بگوییم شارع معترف به شخص اعتباری نیست و تصرفات شخص اعتباری را نافذ قرار نداده باشد این آسمان به زمین می آید، یک حرجی می شود، یک کذایی می شود، آن امور عدیده ای که گفتیم نه، با رضایت حل می شود. پس آن اولی را به این که از مباحات اصلیه است حل می کنیم، دو و سه را هم به رضایت حل می کنیم.

جواب این است که این رضایت برای تصرفات فیزیکی خوب است، اما برای تصرفات معاملی نه. یعنی در تصرفات فیزیکی همین که ما از یک راهی بفهمیم شخص راضی است مثل اذن فحوی مثل چپ اینها می شود، مثلاً می خواهیم روی فرش کسی بنشینیم می دانیم راضی است، مثلاً ما را دعوت کرده خانه، خوب وقتی دعوت می کند یک مقداری از چیزها راضی هستند دیگر، لازم نیست از او بپرسیم آقا اجازه می فرماید مثلاً ما، بعد اصلاً بدش می آید می گوید آقا تو را دعوت کردند این جا خوب اذن فحوی است این جا، آدم می فهمند. یا یک جهاتی است که می داند او راضی است. تصرفات فیزیکی اشکال ندارد، بخورد، بنشیند مثلاً استفاده های این جوری بکند. اما ما می توانیم مال کسی را که می دانیم راضی هست ما بفروشیم برویم بفروشیم یا این معامله فضولی است؟ بعداً نفوذ این معامله، صحت این معامله نیاز دارد به اجازه که بعداً بگوید آره قبول دارم. عده ای قلیلی از فقهاء مثل شیخ اعظم قدس سره و مرحوم امام در بحث فضولی قبل از... در بحث فضولی در ابتدای فضولی این بزرگان فرمودند به این که رضایت باطنی صاحب ملک خارج می کند معامله را از فضولیت و صحیح است. مثلاً پدری است می داند فرزندش راضی است که حالا مثلاً این ماشینش را، ماشین فرزندش را الان یک مشتری خوبی پیدا شده می داند راضی است، دیگر فرزند بالغ است ولایت هم که ندارد بر او؛ این بزرگان می فرمایند این جا این معامله درست است و نافذ است ولی مشهور فقهاء می گویند نه، این معامله فضولی است. ما در باب معاملات چپ می خواهیم؟ یا اذن می خواهیم یا وکالت می خواهیم یا وصایت می خواهیم یا اگر انجام شد فضولی است اجازه ی بعد را می خواهیم. پس بنابراین حالا که این جور شد ما این

پول را که از بانک می‌رویم می‌گیریم تصرف می‌کنیم می‌گذاریم توی جیب، این مال مردم شاید باشد مال خودمان نباشد، خب این تصرفات فیزیکی مان حلال است چون می‌دانیم راضی است. اما با این پول می‌خواهیم برویم جنس بخریم، متاع بخریم کاری بکنیم، این‌ها نمی‌شود. پس باز مشکله با این راه‌حل، بله یک مقداری تقلیل پیدا کرد بنابراین، ولی این جور نیست که مسأله را حل بکند، مردم پول که از بانک می‌گیرند می‌خواهند چکار کنند؟ می‌خواهند بروند زندگی‌شان را اداره بکنند، جنس بخرند، چکار کنند؟ اگر تاجر است می‌خواهد متاع بیاورد، تجارت بکند، چه بکند چه کند، راه‌حل نیست این اولاً. ثانیاً همان‌طور که در مأخوذ به عقد فاسد اگر آقایان یادشان باشد در مکاسب، کما اگر ما یک معامله‌ای را کردیم رفتیم انجام دادیم ولی این معامله فهمیدیم باطل است، فاسد است، این‌جا گفتند تصرف در مأخوذ به عقد فاسد اشکالی ندارد از چه باب؟ از باب این‌که بالاخره او راضی است حالا ایشان می‌خواهد تصرف کند، شما هم راضی هستید که او در آن پول تصرف بکند. ولو به شما منتقل نشده چون عقد فاسد است، اما راضی است دیگر. آن‌جا بزرگان یک اشکالی کردند گفتند این منوط به این است که آن رضایتش از باب این‌که چون معامله درست است نباشد، و الا اگر او بفهمد معامله باطل است به‌خصوص جایی که می‌بیند شیرین فروخته یا الان اگر برگردد به او شیرین‌تر می‌تواند بفروشد، می‌گوید راضی نیستم آقا بیاور. پس بنابراین هم که ما احراز بخواهیم بکنیم حتماً همه‌ی این افراد راضی هستند نه، ممکن است بعضی‌ها راضی نباشد از این کسانی که اطراف این مجهول المالك هستند یا نه در قسم ثالث آن کسی که این زمین مال او هست اگر مسأله‌اش را می‌گوید بداند این منتقل به بانک نشده این باطل است، خب به بانک چند فروختی این زمین را؟ مثلاً پنج میلیارد، الان اگر بخواهی بفروشی چقدر می‌شود؟ می‌گوید ده میلیارد می‌گوید نه، من راضی نیستم، این جور است دیگر. بنابراین این هم راه‌حلی نیست که بتواند مسأله را درست حل کند. این «و کذلک» دفع دخل مقدر است که آقا ما این مشکله را با رضایت حل می‌کنیم می‌گوید نمی‌شود.

«و کذلک» همانند آن راه‌حل‌های ولایت فقیهی که اشکال کردیم «لا تنحل المحاذیر المزبوره» آن محاذیر گفته شده که سه‌تا محذور مهم بود «بالعلم برضا المالكین الطبیعیین بالتصرف» علم به رضایت آن مالک‌ها به

تصرف ما، این با این حل نمی‌شود؛ چرا؟ «لأنّ الاكتفاء بمجرد الرضا الباطنی فی صحه التصرفات الاعتباریه محل اشکال» تصرفات اعتباریه تصرفات معاملی در مقابل تصرفات فیزیکی و خارجی که می‌نشینیم می‌خوریم این‌ها امثال این‌ها. «و بالنسبه لجواز التصرفات التکوینیة، و إن امکن الاكتفاء به» بالنسبه ی به جواز تصرفات تکوینی و خارجی و فیزیکی عرض کردم، اگر چه ممکن است اکتفاء به آن رضای باطنی، آن‌جا می‌شود به رضای باطنی اکتفاء کرد. چون آن‌جا فرموده چی؟ «لا يجوز التصرف فی مال احد الا بطیبه نفس منه» طیب نفس کفایت می‌کند برای آن تصرفات فلذا آن‌جا می‌گوییم رضایت باطنی در روایت شریفه این جور فرموده دیگر «الان بطیبه نفس منه» خب طیب نفس دارد دیگر. اما تصرفات اعتباری نه آن نمی‌شود. «إلا أنّ هذا الرضا یمکن أن یمکن» این پس تا این‌جا. جواب دیگر این است که حالا این رضا هم تازه که شما می‌گویید ممکن است همه‌جا اصلاً نباشد این رضای باطنی ولو قائل بشویم که رضای باطنی برای تصرفات اعتباری هم کفایت می‌کند، اما ما الان چه احرازی داریم که این آقا راضی است؟ شاید از آن‌هایی است که بفهمد این جوری است می‌گوید نه راضی نیستیم. «الا أنّ هذا الرضا یمکن أن یمکن منوطاً بصحة المعامله فی بعض الموارد» ممکن است رضای آن مالک منوط به صحت معامله باشد در بعضی از موارد، یعنی می‌گوید اگر معامله صحیح است خب من راضی هستم اشکال ندارد. اما اگر معامله راضی نیست شرع می‌گوید این معامله باطل است نه آقا، جنس را بده دیگر، من خودم می‌خواهم به بهتر بفروشم. ممکن است این جور باشد راضی نباشد. خب چون ممکن است این رضا منوط به صحت معامله باشد در بعضی موارد «لذلک» به خاطر همین اناطه، مشارالیه ذلک یک اناطه‌ای است که از منوط بودن درمی‌آید، «لا یحرز الرضا فی جمیع الموارد» اجراز رضای مالک در همه‌ی موارد نمی‌توانیم بکنیم که دل‌مان خوش کنیم به این‌که این پولی که ما گرفتیم مال هرکه باشد ان شاء الله راضی است یا گاهی پولی که از بانک می‌گیریم چندین نفر هستند، حتماً این‌طور نیست که مال یکی باشد. مثلاً یک کسی می‌رود ده میلیون می‌گیرد ممکن است یک میلیونش مال یکی باشد، دو میلیونش مال یکی باشد، پنج میلیونش مال یکی باشد و هکذا، حالا کله‌ی هم جمع شده دارد می‌دهد. خب ما چه می‌دانیم که این‌ها همه‌شان راضی هستند. این راه‌حل پس بنابراین

نمی‌تواند راه‌حلی باشد که مشکله را برطرف بکند. بنابراین تا این‌جا می‌خواهد بگوید که حرف این شد که این آقای که خواست جواب بدهد از آن استدلال ثالث که استدلال ثالث این بود که اگر شارع اعتراف نفرماید به شخص اعتباری و نافذ قرار ندهد تصرفات شخص اعتباری را، حرج لازم می‌آید، اختلال نظام لازم می‌آید، لازم می‌آید که مردم همین‌طور بدهکار به بایع‌ها باشند و خمس بر گردن‌شان واجب نمی‌شود، خمس‌هایی که گرفته می‌شود اشکال داشته باشد و این اشکالاتی که گفته شد. خب آمدید گفتید اولی را ما با... مستشکل گفت اولی را که در مباحات اصلیه آن‌جوری حل می‌کنیم، دو و سه را هم با ولایت فقیه درست می‌کنیم. جواب دادیم نه، نه ولایت فقیه می‌تواند کارساز باشد این‌جا؛ پس بنابراین آن استدلال تا حالا چی شد؟ تقویت شد که بله واقعاً این‌جوری است که ما اگر بگوییم شارع اعتراف نفرماید به این دو امر یعنی وجود شخص اعتباری، صحت تصرفات، اگر اعتراف به این دو امر نکند واقعاً این مشکلات سر جای خودش باقی است و این‌ها پیش می‌آید. پس کشف می‌کنیم که فتالی باطل، این مشکلات باطل است که شارع بخواهد متلزم به آن باشد پس کشف می‌کنیم اعتراف کرده. این اشکال پس تا حالا تقویت شد استدلال.

«الاشکال الثانی»

س:؟؟؟ 13:25 مثال‌هایی که می‌زنند یکی از مثال‌ها بحث حکومت است، مگر حکومت از جمله اشخاص اعتباری نبود که در زمان؟؟؟ تا معاصرین و قطعی بود؟؟؟

ج: نه قطعی نیست مسلم نیست، حالا این مستشکل می‌گوید قطعی نیست از باب ولایت درست، ائمه زمان‌شان بوده اعمال ولایت می‌کردند می‌گفتند عیب ندارد در این تصرف بکنی برو تصرف بکن. اما نه این‌که تنفیذ کردند کار آن‌ها را. این‌ها این‌جوری می‌گویند می‌گویند نه ما چه دلیلی داریم؟ او خودش دلیل می‌خواهد مثلاً.

و اما اشکال دوم: اشکال دوم این است که آقا ما همه‌ی مشکلات را به سر این ریختید که می‌گویید چون شارع اگر اعتراف نکند به این شخص اعتباری و تنفیذ و نافذ بودن تصرفات آن‌ها این بلاها لازم می‌آید، این مشکلات لازم می‌آید. فلذا چون این مشکلات لازم می‌آید می‌گوییم که خب پس شارع باید اعتراف بکند و

الا زیر سر او می شود در اثر اعتراف نکردنش. می گوید آقا مگر شارع باید بایستد مردم یک کار خلاف بکنند؟ خب می گوید آقا بانک درست نکنید، اشخاص بیابند بانک درست کنند، چه لزومی دارد شخص اعتباری درست بکنند؟ شما آمدید با فرهنگ غربی ها، با فرهنگ جاهای دیگر اتکاء به آنها کردی، تقلید از آنها کردی، روش زندگی تان را مثل آنها قرار دادی توی این مشکلات افتادید، شارع می گوید خب می خواستید نکنید. چرا رفتید از آنها الگو گرفتید که توی این مشکلات بیفتید؟ خب یک راه حل درستی، مگر نیست؟ طبق فقه خودتان بیابید این راه، پس بنابراین شارع می گوید نه این مشکلات از قبل خودتان است، از همان کارهای خودتان است، چه لزومی دارد که من بیایم اعتراف کنم به آنها؟ نه من آنها را صلاح نمی دانم، شما هم که توی این مشکلات می افتید دست خودتان است، عمل به فقه نکردید، عمل به حرف های من نکردید توی این مشکلات افتادید. خب همانی که درباره ی حضرت بقیة الله ارواحنا فداه گفته می شود که «عدمه منّا» این که حضرت در پرده ی غیبت است این از طرف خود ماست، ما یک کاری کردیم که ناچار شده خدای متعال به ایشان امر به غیبت بفرماید و حضور نداشته باشد، شما حسابی بشوید حضرت ظهور می فرمایند. این جا هم اصل جان اشکال و خلاصه ی اشکال این است.

می فرماید که: «الاشکال الثانی، لا ینبغی تصویر جذر الاشکالات المذكورة فی عدم مشروعیة الشخص الاعتباری» سزاوار نیست تصویر ریشه های اشکالاتی که ذکر شد که حرج لازم می آید، اختلال نظام لازم می آید یا لازم می آید که تمام این مشتری ها معمولاً بدهکار به بایع ها باشند، لازم می آید بایع ها پول هایی که می گیرند مال خودشان نباشد، بنابراین آنها هم نمی توانند در آن تصرف کنند، عوائد پیدا نمی کنند پس خمس به آنها واجب و این اشکالاتی که گفتیم. سزاوار نیست

س: می خواهد بگوید اصلاً قبیح نیست

ج: حالا می گوید سزاوار نیست که شما این ها را به گردن شارع بیندازید بگویید که چون شارع اعتراف نکرده این مشکلات پیش آمده، پس حالا باید اعتراف کند تا این مشکلات پیش نیاید آره؟

می گوید نه آقا، شارع می گوید خودتان این مشکلات را برای خودتان پیش آوردید. حالا می گوید من باید اعتراف بکنم؟ می خواستید آن راهی که من قرار دادم، می خواستید تقلید از غرب نکنید، می خواستید الگو از آن ها نگیرید حالا که گرفتید خب توی چاله افتادید، بیفتید. می فرماید: «لا ینبغی» اشکال حالا این؟؟؟ 17:33 بعد ببینیم چی جواب داده می شود؟ «لا ینبغی تصویر جذر الاشکالات» جذر یعنی ریشه ها، سزاوار نیست تصویر ریشه های اشکالاتی که ذکر شد تصویر کنیم ریشه های آن اشکالات را در چی؟ در عدم مشروعیت شخص اعتباری؛ بگوییم همه ی این مشکلات ناشی از چی می شود؟ عدم مشروعیت شخص اعتباری، چون خدا شخص اعتباری را حجت قرار نداده و آن ها را قبول نفرموده. «ثم» چون می بینیم بر این اشکالات در اثر عدم مشروعیت شخص اعتباری حاصل می شود «ثم نستنتج مشروعیت من هذا الطريق» سپس مشروعیت آن شخص اعتباری را از این طریق استنتاج کنیم، استنباط کنیم که بگوییم قضیه ی اقتراعی تشکیل بدهیم بگوییم اگر خدا اعتراف به این ها نفرماید، شارع اعتراف به این ها نفرماید «لزم هذه المحاذیر و التالی باطلٌ فالمقدم مثله» که اعتراف نفرموده باشد، نه، شما «لأنه یمکن» چرا سزاوار نیست تصویر جذر الاشکالات در این؟ «لأنه یمکن» چون ممکن است، این ضمیر شأن است «لأنه» شأن چنین است «یمکن أن تكون هذه الأشکالات نابعة من اقتفاء أثر الثقافات غیر الإسلامية فی إیکال الأعمال للشخص الاعتباری من دون اهتمام برأی الشرع.» چون ممکن است بگوییم این اشکالات نشأت گیرنده است از پیروی اثر فرهنگ های غیر اسلامی در واگذاری اعمال و کارهای داد و ستدها و امور اقتصادی و امثال ذلک را به شخص اعتباری بدون اهتمام ورزیدن به نظر شارع که نظر شارع چی بوده؟ از اول می خواستی بروی ببینی شارع این را قبول دارد یا ندارد؟ اگر قبول دارد آن وقت بانک را بیاوری توی کشور، نمی دانم شرکت های کذا را بیاورید تو کشور کذا و کذا و کذا. اگر دیدی شارع قبول ندارد خب این ها را نمی آوردی که این مشکلات و آن الگویی که از فقه در می آید آن را پیاده می کردی. یکهو رفتی یک الگویی از آن ها گرفتی پیاده کردی خب توی دردرس افتادی، حالا که توی دردرس افتادی می گویی باید شارع اعتراف بکند و الا این محذورات پیش می آید. آن محذورات را مگر شارع پیش آورده؟ شما خودتان پیش آوردید. می فرمایند که: «و فی هذه الحالة»

يجب إصلاح هذا المنهج الخاطيء» در این حالتی که این مشکلات در اثر اقتفاء فرهنگ غیر اسلامی پیش آمده در این حالت واجب و لازم است اصلاح این منهج غلط، این را ما باید اصلاح کنیم، نه بیاییم بگوییم بانکها سر جای خودش باشد آنها سر جای خودش باشد آنها سر جای خودش باشد بیاییم این جوری درستش بکنیم. باید این را درستش کرد. «لا أن نفسّر و نبرّر الشرع لهذا المنهج.» نه این که تفسیر کنیم و تجویز کنیم شرع را برای این منهج. بگوییم که شرع این منهج را پذیرفته چون اگر پذیرفته این، یا تفسیر کنیم موقف شارع را به این که پذیرفته برای این که این چیزها پیش نیاید، نه. خب «كما لو فقد الناس» حالا یک مثال می زنند، می گویند حالا ببینید اگر یک روزی معاذ الله مردم این جوری شدند که به احکام شرع اهمیت ندهند، شارع فرموده بیع باید بیع مثلاً غرری باطل است مثلاً، گفتند بابا معاملات غرری رایج شد بین مردم در اثر عدم اهتمام به شرع. شارع فرمود مثلاً بیع زمان غلط است، بیع زمان درست کردند، زمان یعنی می گوید آقا این توی روزنامه ها و این ها هم... می گوید آقا فلان هتل ما اردیبهشت مال فلان سازمان است، اصلاً ملکش است، می فروشیم این ساختمان را، این هتل را با همه ی امکاناتش فقط برای فروردین ها مثلاً به فلان ارگان، مالکش است. ماه اردیبهشت به فلان ارگان، ماه خرداد به فلان ارگان، فروش زمانی، خب رایج شد، شارع قبول ندارد و و همین جوری احکام دیگر و احکام دیگر. می گوید آقا ربا حرام است، رایج شد، همه جا را، خب این جا باید چکار کنیم؟ بیاییم بگوییم خب الان دیگر رایج شده دیگر، اگر شارع اعتراف به این ها نکند ما توی مخصمه قرار می گیریم پس معلوم می شود شارع این ها را قبول کرده. شارع می گوید خب دست خودتان است می خواستید قبول نکنید، این کار را نکنید به من چی که من بیایم آنها را قبول بکنم؟ می فرمایند که «كما لو فقد الناس اهتمامهم بالضوابط و الشروط الشرعية لا سمح الله» خدا این مجال را پیش نیاورد که چنین چیزی در جامعه رخ بدهد، حالا اگر فرضاً این جور چیزی شد «فلا يمكن استنتاج أن مراعاة هذه الضوابط و الشروط أصبحت غير ضرورية» این جا نمی توانیم استنتاج کنیم که حالا چون این رایج شده پس مراعات این ضوابط و شروط که شارع گذاشته و مردم بی اعتناء به آن هستند این ها شد غیر ضروری دیگر، چون مردم دیگر این جوری شده، جامعه این جوری شده دیگر این ها غیر ضروری شد «و أن المعاملات

التالیة» و این که این معاملات که بعد از این واقع می شود «أصبحت جائزة» ولو این که آن شروط ضوابط شرع را ندارد، چرا؟ به خاطر این که رایج شده و اگر ما بخواهیم بگوییم این معاملات باطل است دیگر آن حرج لازم می آید، اختلال نظام لازم می آید، آن مشکلی که گفتیم، می شود چنین چیزی را گفت؟ نه، خب حالا این جا هم همین جور، نسبت به بانک هم همین جور است، شخصیت های اعتباری دیگر هم همین جور است. این مستشکل دارد این را می گوید هی پیازداغ هم به آن اضافه می کند که این اشکال فعلاً خوب جلوه کند. «كما لو شاعت المعاملات الباطلة» مثل این که اگر شیوع پیدا کند بین مردم معاملات باطله مثل بیع غرری. بیع غرری شایع بشود، مردم بگویند لازم نیست حالا، مثلاً الان شاید این می گوید آقا فروختم مثلاً خودرو را حالا ثمنش حالا فروختم این قدرش را بده بقیه اش را عند التحویل معلوم می شود. خب اگر فروختی ثمن مجهول است، توی بیع باید ثمن معلوم باشد. می گوید آقا این را فروختم می گوید یک خودروی مثلاً سمند به تو فروختم حالا پنجاه میلیون حالا بریز، بقیه اش چی می شود؟ عند التحویل، بازار ممکن است کم و زیاد بشود، بالا و پایین برود، ما آن موقع معلوم می کنیم، خب این معامله بیعیه باطل است دیگر چون غرری است، ثمن آن مجهول است. راه های دیگر باید رفت، اگر بخواهد به عنوان بیع باشد معامله بیعیه باشد این معامله بیعیه باطل است. حالا این شایع شده، حالا توی خودرو شایع شده، توی نمی دانم منزل شایع شد، توی چی شایع شد، توی چی شایع شد، توی چی شایع شد، الان بخواهیم بگوییم آقا این ضوابط شرعیه را در این ها بخواهیم مراعات کنیم زندگی مختل می شود، پس معلوم می شود شارع دیگر این ضوابط را کنار گذاشته، نسخ کرده. «كما لو شاعت المعاملات» این یک مثال. مثال دوم «كما لو شاعت المضاربة» عطف به آن جاست لو شاعت سر آن درمی آید «المضاربة بتحديد نسبة الربح من رأس المال لا من الفائدة» این هم یک چیزی، در اسلام مضاربه را ربح بین سرمایه گذار و عامل را به چی حساب می کنند؟ به آن ربح، می گوید آقا ربح و سودی که به دست می آید مثلاً نصفش مال من نصفش مال تو، یا دو سومش مال من، یک سوم مال تو عامل که باید بحسب فتوای معروف و مشهور هم باید به کسر معلوم بشود نه این که بگویند سودی که به دست آمد مثلاً ده میلیونش مال من ثابت، بقیه اش هرچی شد مال تو، نه، باید به کسر باشد، فتوای نادری هست که می شود ولی

فتوای مشهور این است که ما در باب مضاربات باید سود را به کسر معلوم بکنیم. کسر را با چی می‌سنجند؟ کسر از ربح؛ حالا یک مضاربه‌ی جدیدی هم توی عالم پیدا شده کم‌کم هم دارد سرایت می‌کند می‌گویند آقا نه ما سود را با سرمایه می‌سنجیم. آن حق عامل را با سرمایه می‌سنجیم. اگر پنج میلیارد مثلاً گذاشتیم می‌گوییم مثلاً یک هزارم آن یا یک صدم آن، خب سرمایه، به سود کار ندارد سود می‌خواهد هرچی می‌خواهد باشد. سود بالا پایین دارد فلان، من سرمایه می‌گویم درست؟ سود چون بالا پایین دارد دیگر، نمی‌فهمم حالا سودم چقدر می‌شود، اما سرمایه که معلوم است از اول سرمایه چقدر گذاشتیم، من با آن محاسبه می‌کنیم که فیکس باشد معلوم باشد بالا پایین نداشته باشد، خب این باطل است، شرعاً باطل است این مضاربه باطل است. حالا شایع شد، شما می‌گویید آقا الان همه‌ی مردم این معاملات این‌جوری است، اگر بخواهید بگویید باطل است پول‌هایی که به دست‌شان می‌آید باطل است، زندگی‌شان پر از حرام می‌شود، فرش می‌خرند، چی می‌خرند، زندگی‌شان، نمازشان خراب می‌شود، روزه‌شان خراب می‌شود نمی‌دانم فلان؛ پس بیاییم بگوییم که بله شارع، خب دیده این‌جوری شده می‌گوید دست از حرف‌های مان برداشتیم! بله «و المضاربه» به مشخص نمودن نسبت ربح با رأس مال نه از قاعده. بر خلاف آن ضابطه‌ی شرعیه‌ای که وجود دارد. «و هو امر یجرّ محاذیر عدیة». «و هو» هو یعنی چی؟ یعنی این‌که ما بخواهیم قائل بشویم به این‌که شارع چون این محاذیر پیش می‌آید شارع باید اعتراف بکند. این ضمیر هو برمی‌گردد به این مطلب مستفاد از این مطلبی که گفتیم. «و هو» یعنی این‌که شارع بیاید دست از ضوابطش بردارد و بفرماید که این امور جایز است و من دست از ضوابط و قواعد قبلی‌ام برداشتم. این «امر» که «یجرّ محاذیر عدیة» این امری است که به دنبال خودش می‌کشد محذورات بسیار فراوانی را. اصلاً زیر و رو می‌شود قواعد شرعیه و اسلامیه در اثر این.

«بعبارة أخرى: لا ینبغی» و به عبارت دیگر می‌گوییم «لا ینبغی أن یتحرک الدین بطریقة سلبیة وراء تطورات المجتمع» سزاوار نیست که دین حرکت کند به طریق سلبی در مقابل تطوراتی که مجتمع پیدا می‌کند و تغییراتی که در مجتمع پیدا می‌شود. چون می‌بیند حالا مردم رفتند به این طرفی که ربا بخورند و معاملات

غلط انجام بدهد و کذا، بگوئیم که دین هم می آید می گوید خب من اینها را دیگر تجویز کردم تا شما در مشکل نیفتید. این سلبی است دیگر، یعنی می بیند اوضاع این جوری شد می گوید خیلی خب باشد قبول کردم. «و أن یوائم نفسه معها» و این که هماهنگ کند و تمّ؛ هماهنگ کردن «و أن یوائم نفسه معها» و این که شارع و دین بیاید خودش را با تطورات جامعه هماهنگ بکند «بل علی المجتمع» بله برعکس «علی المجتمع أن یوائم تطوراته وفقاً للدين» مجتمع باید هماهنگ کند تطورات خودش را با دین، دین دین ایستائی نیست اما ضابطه داده گفته این جوری بروید جلو، این جوری ترقی بکنید «و أن یتخطی المشکلات التي یعاینها من خلال إصلاح المجتمع» و این که بگذرد از مشکلاتی که با او روبرو می شود از خلال در ضمن اصلاح مجتمع «لا من خلال التراجع التدريجی عن مقتضى الأصول و القواعد» نه این که بیاید مشکلاتش را معالجه کند از راه بازگشت تدریجی از مقتضای اصول و قواعد دینی. کم کم هی بگوید نمی شود نمی شود کم کم تدریجاً قواعد دین و شرع را بگذارد کنار. این که نیست، نه عکسش باید باشد، باید مجتمع را تابع دین کرد نه دین را بیاییم تابع تطورات مجتمع و خواسته های مردم بکنیم، آن ها زندگی شان را این جوری قرار دادند، شارع بیاید بگوید خب حالا دیگر ما هم عوض می کنیم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

پایان